

کنترل کارگری*

پل متیک

برگردان: وحید تقوی

طبق تئوری سوسیالیستی، توسعه‌ی سرمایه‌داری به معنای قطبی شدن جامعه به اقلیت کوچکی از صاحبان سرمایه و اکثریت عظیمی از کارگران مزدی، و به‌همراه آن محور تدریجی طبقه متوسط غنی صنعتکاران و پیشه‌وران، کشاورزان و مغازه‌داران کوچک مستقل است. این تمرکز تملک ابزار تولید و ثروت عمومی در دست‌های هرچه محدودتر بصورت تجسمی از «فئودالیسم» در قامت جامعه‌ی صنعتی مدرن به نظر می‌رسد. طبقات کوچک حاکم، با تملک و کنترل بر منابع تولید و به همراه آن بر حکومت‌ها، زندگی و مرگ تمام جامعه را تعیین می‌کنند. اینکه تصمیماتشان به نوبه خود توسط نیروهای بی‌روح بازار و جستار اجباری برای سرمایه کنترل می‌شود، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که این واکنش‌ها نسبت به رویدادهای اقتصادی غیرقابل کنترل نیز جزو امتیازات ویژه‌ی آنهاست.

در چارچوب مناسبات کار و سرمایه که سرشت جامعه‌ی موجود را مشخص می‌کند، تولیدکنندگان هیچ کنترل مستقیمی بر تولید و محصولات حاصل از آن ندارند. در مواقعی ممکن است از طریق مبارزه بر سر دستمزد نوعی کنترل غیرمستقیم اعمال کنند، که ممکن است نسبت دستمزد-سود، و به‌همراه آن، مسیر یا سرعت فرآیند بسط سرمایه را تغییر دهد. در کل سرمایه‌دار است که شرایط تولید را تعیین می‌کند. کارگران باید برای بقاء آنرا بپذیرند، چون تنها «وسیله‌ی امرار معاش» فروش نیروی کارشان است. کارگر «آزاد» است، تنها به این معنا که گرسنگی بکشد، مگر اینکه شرایط استثمار تولید سرمایه‌داری را بپذیرد. این نکته مدت‌ها پیش از اینکه جنبش سوسیالیستی ای وجود داشته باشد شناخته شد. خیلی زود، یعنی در سال ۱۷۶۷ سیمون لینگوئه (Simon Linguet) اعلام کرد که کار مزدی صرفاً نوعی از کار برده‌گی است: از نظر وی حتی از برده‌گی هم بدتر است: «این ناممکن بودن زندگی با هر وسیله‌ی دیگری است که کارگران کشاورزی‌مان را وادار می‌سازد تا خاکی را کشت کنند که محصول‌اش را نخواهند خورد، و بناهای ما ساختمان‌هایی بسازند که در آن زندگی نخواهند کرد. نیاز است که آنها را به آن بازارها می‌کشاند تا منتظر اربابانی شوند که بهشان لطف می‌کنند و می‌خرندشان. نیاز است که مجبورشان می‌کند که برای مرد ثروتمند زانو بزنند تا از او اجازه بگیرند که ثروتمندترش کنند. . . . زدودن برده‌داری برایش چه دستاورد موثری داشته است؟ . . . می‌گوئی که او آزاد است. آه، این بدبختی‌اش است. برده برای اربابش بعلت پولی که برایش پرداخته بود ارزشمند بود. اما کارگر برای ثروتمند خوشگذرانی که به کارش می‌گیرد هیچ خرجی ندارد. . . گفته می‌شود که این مردان هیچ اربابی ندارند؛ چرا، یکی دارند که وحشتناک‌ترین و تحکم‌گرتترین اربابان است، و آن نیاز است. نیاز است که آنها را به رنج آورترین وابستگی تنزل می‌دهد.»^۱ دویست سال بعد، این امر عمدتاً هنوز

*

The New Left: A collection of essays ed. Priscilla Long. Boston: Porter در سال ۱۹۶۷، و بعد در Sargent, 1969 منتشر شد. و سپس در سال ۱۹۷۸ در مجموعه‌ای از مقالاتش در کتاب *کمونیسیم ضد بلشویک* که توسط خود متیک گرد آورده شده بود مجدداً منتشر شد. ترجمه‌ی حاضر از روی کتاب اخیر انجام گرفته است. - م

¹ *Théorie des lois civiles, ou Principes fondamentaux de la société*, pages 274, 464 470.

همانطور است. با وجودی که در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری دیگر بدبختی و فقر کامل نیست که کارگران را وادار به اطاعت از سلطه‌ی سرمایه و فریب خوردن نیرنگ‌های سرمایه‌دار می‌کند، فقدان کنترل بر ابزار تولید و موقعیت‌شان بعنوان کارگران مزدی هنوز آنها را بمثابة طبقه‌ی محکومی مشخص می‌کند که سرنوشت خودش را قادر نیست تعیین کند.

پس هدف سوسیالیست‌ها لغو سیستم کار مزدی که حاکی از پایان سرمایه‌داری است بود و هنوز هم هست. در نیمه دوم قرن گذشته یک جنبش کارگری برای تحقق این دگرگونی از طریق اجتماعی کردن ابزار تولید عروج نمود. نیازهای واقعی و آمال تولیدکنندگان بهم پیوسته قرار بود جایگزین تولیدی شود که با سود تعیین می‌شد. اقتصاد بازاری قرار بود برای اقتصاد برنامه‌ریزی شده فضا ایجاد کند. آنوقت، وجود اجتماعی و توسعه، دیگر نه توسط انبساط و انقباض غیر قابل کنترل و بت واره‌ی سرمایه، بلکه با تصمیمات آگاهانه‌ی تولیدکنندگان در جامعه‌ای بی طبقه تعیین می‌شد.

جنبش سوسیالیستی اما با محصول جامعه‌ی بورژوائی بودن، وابسته به فراز و نشیب‌های توسعه‌ی سرمایه‌داری است. ویژه‌گی‌های گوناگونی بخود می‌گیرد که در انطباق با شانس متغیر سیستم سرمایه‌داری است. این جنبش در زمان‌ها و مکان‌هایی که موجب شکل‌گیری آگاهی طبقاتی پرولتری نشود، رشد نمی‌کند، یا عملاً ناپدید می‌شود. تحت شرایط رونق سرمایه‌داری تمایل می‌یابد تا خود را از جنبشی انقلابی به جنبشی رفرمیستی دگرگون سازد؛ و در زمان‌های بحران اجتماعی ممکن است که کاملاً توسط طبقات حاکم سرکوب شود.

تمام سازمان‌های کارگری بخشی از ساختار عمومی جامعه هستند و بجز در معنائی کاملاً ایدئولوژیک نمی‌توانند بدون تناقض ضد سرمایه‌داری باقی بمانند. برای دستیابی به نفوذ اجتماعی در چارچوب سیستم سرمایه‌داری باید اپورتونیستی باشند، یعنی، برای خدمت به اهداف تاکنون محدود خودشان از فرآیندهای اجتماعی موجود سود جویند. جمع‌آوری آهسته‌ی نیروهای انقلابی در سازمان‌های نیرومندی که در لحظات مناسب آماده‌ی عمل باشند به نظر ممکن نمی‌آید. فقط سازمان‌هایی که اساس مناسبات موجود را مختل نمی‌سازند تا حد قابل توجهی رشد می‌کنند. اگر آنها با مرامی انقلابی آغاز کنند، رشدشان حاکی از تناقض بعدی بین مرامشان و عملکردهاشان است. این سازمان‌ها درحالیکه مخالف وضعیت موجود، ولی همچنین سازمان یافته درون آن هستند، به خاطر فعالیت‌های موفقیت‌آمیز سازمانی‌شان باید بالاخره تسلیم نیروهای سرمایه‌داری شوند.

در پایان قرن، سازمان‌های سنتی کارگری -- احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری -- دیگر جنبش‌های انقلابی نبودند. تنها یک جناح کوچک چپ در میان این سازمان‌ها ایدئولوژی انقلابی‌اش را حفظ کرد. به لحاظ نظری، لنین و لوکزامبورگ ضرورت پیکار با تدریج‌گرائی اپورتونیستی سازمان‌های رسمی کارگری را می‌دیدند، و خواستار بازگشت به خط مشی‌های انقلابی شدند. درحالیکه لنین با تاکید بر رهبری و فعالیت سازمان‌یافته‌ای که بطور متمرکز کنترل می‌شد، از طریق ایجاد نوع جدیدی از حزب انقلابی کوشید تا بدین امر دست یابد، روزا لوکزامبورگ افزایش خودمختاری پرولتری بطور عام، و نیز درون سازمان‌های سوسیالیستی، از طریق حذف کنترل‌های بوروکراتیک و فعال کردن اعضا مادون را ترجیح می‌داد.

از آنجا که مارکسیسم ایدئولوژی احزاب سوسیالیست مسلط بود، مخالفت با این سازمان‌ها و سیاست‌هاشان خود را همچنین در مخالفتی با تئوری مارکسی در شکل ترجمان رفرمیستی و رویزیونیستی‌اش بیان می‌کرد. جورج سورل^۲ و سندیکالیست‌ها نه تنها متقاعد شده بودند که پرولتاریا بدون هدایت قشر روشنفکر می‌تواند خود را رها سازد، بلکه باید خود را از عناصر طبقه متوسط که معمولاً سازمان‌های سیاسی را کنترل می‌کنند نیز رها کند. سندیکالیسم، پارلمانتاریسم را به نفع فعالیت اتحادیه‌های کارگری انقلابی رد کرد. از منظر سورل، حکومت سوسیالیست‌ها به هیچ وجه موقعیت اجتماعی کارگران را تغییر نمی‌دهد. کارگران برای رها شدن باید متوسل به کنش‌ها و سلاح‌هایی شوند که منحصرأً متعلق به خودشان است. وی معتقد بود که سرمایه‌داری کل پرولتاریا را در صنایع‌اش سازمان داده است. و تمام آنچه که برای انجام باقی مانده، سرکوب ماشین دولت و مالکیت است. پرولتاریا برای دستیابی به این امر، آنقدر که به نوعی یقین‌گریزی نسبت به اینکه انقلاب و سوسیالیسم نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر مبارزات مداوم خودشان است نیاز دارد، چندان به باصطلاح درک علمی از روندهای ضروری اجتماعی نیاز ندارد. اعتصاب بعنوان آموزشگاه انقلابی کارگران در نظر گرفته می‌شد. تعداد فزاینده‌ی اعتصابات، گسترش‌شان، و افزایش مدت‌شان نشانگر یک اعتصاب عمومی بود، یعنی قریب‌الوقوع بودن انقلاب اجتماعی.

سندیکالیسم و اولاد بین‌المللی‌اش مثل سوسیالیست‌های گیلد در انگلستان و کارگران صنعتی جهان (IWW) در ایالات متحده، تا حدودی، واکنش‌هایی نسبت به بوروکراتیزه شدن فزاینده‌ی جنبش سوسیالیستی و پراتیک سازش طبقاتی طلبانه‌ی آن بودند. اتحادیه‌های کارگری نیز بخاطر ساختار تمرکزگرایانه‌شان و تاکیدشان بر منافع صنف خاص به زیان نیازهای طبقاتی پرولتاریا، مورد حمله قرار گرفتند. اما تمام سازمان‌ها، چه انقلابی و چه رفرمیست، چه تمرکزگرا و چه فدرالیست، تمایل داشتند که عنصر اصلی تغییر جامعه را در رشد ثابت و فعالیت‌های روزمره‌ی خودشان ببینند. در مورد سوسیال‌دمکراسی، افزایش تعداد اعضا، گسترش دستگاه حزبی، افزایش تعداد آرا در انتخابات، و شرکت وسیع‌تر در نهادهای سیاسی موجود بود که بعنوان روئیدن به جامعه‌ی سوسیالیستی تصور می‌شد. از سوی دیگر، در مورد کارگران صنعتی جهان، رشد سازمان‌های خودش به یک اتحادیه‌ی بزرگ در عین حال بمتابه «شکل‌گیری ساختار جامعه‌ی نوین درون پوسته‌ی قدیمی»^۳ دیده می‌شد.

به هر حال، در نخستین انقلاب قرن بیستم، این توده‌ی کارگران سازمان‌نیافته بود که خصلت انقلاب را رقم زد و شکل نوین سازمانی خودش را در ظهور خودانگیخته‌ی شوراهای کارگری بوجود آورد. شوراهای روسی، یا سوویت‌ها، در سال ۱۹۰۵ از دل تعدادی اعتصاب و نیازهاشان برای کمیته‌های عمل و نمایندگی، برای برخورد با صنایعی که متأثر [از اعتصاب] شده بودند و نیز برخورد با مقامات رسمی بیرون آمد. اعتصابات به این معنا خودانگیخته بودند که از سوی سازمان‌های سیاسی یا اتحادیه‌های کارگران فراخوانده نشده بودند، بلکه توسط کارگران سازمان‌نیافته‌ای بوقوع پیوسته بودند که انتخاب دیگری نداشتند جز اینکه به محل کار خویش بمتابه تخته پرش و محور تلاش‌های سازمانی‌شان بنگرند. در روسیه‌ی آن زمان سازمان‌های سیاسی هنوز نفوذی بر توده‌ی کارگران نداشتند، و اتحادیه‌های کارگری تنها در شکل جنینی موجود بودند. تروتسکی نوشت: «سوویت‌ها تحقق نیازی عینی برای سازمانی بود که

² G Sorel *Reflections on Violence*, 1906.

³ *Preamble of the Industrial Workers of the World*.

بدون داشتن سنت، اتوریته دارد و می‌تواند یکمرتبه صدها هزار کارگر را دربرگیرد. سازمانی که، از این گذشته، می‌تواند تمام گرایش‌های انقلابی درون پرولتاریا را متحد کند، هم ابتکار دارد و هم خود-کنترلی، و آنچه اساسی است اینست که می‌تواند در عرض ۲۴ ساعت بوجود بیاید... [درحالی‌که] «احزاب سازمان‌های خارجی درون پرولتاریا بودند، سوویت‌ها سازمان‌های خود پرولتاریا بودند»^۴

البته انقلاب سال ۱۹۰۵ اساساً انقلابی بورژوائی بود که از سوی طبقه متوسط لیبرال بمنظور شکستن خودکامه‌گی تزاریسم و برای پیشرفت روسیه از طریق مجلس موسسان بسوی شرایطی که در کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه‌داری وجود داشت، حمایت می‌شد. تا آنجا که کارگران اعتصابی سیاسی فکر می‌کردند، عمدتاً با برنامه‌ی بورژوازی لیبرال هم رای بودند. و تمام سازمان‌های موجود سوسیالیست که ضرورت یک انقلاب بورژوائی بمنابۀ پیش‌شرط شکل‌گیری یک جنبش قدرتمند کارگری و انقلاب کارگری آینده تحت شرایطی پیشرفته‌تر را پذیرفتند نیز همینطور بودند.

سیستم شورائی انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵ با سرکوب انقلاب ناپدید شد تا با نیروئی عظیم‌تر در انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ بازگردد. این شوراها الهام بخش شکل‌گیری سازمان‌های خودانگیخته‌ی مشابه در انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، و با میزان کمتری در خیزش‌های اجتماعی در انگلستان، فرانسه، ایتالیا و مجارستان، بودند. با سیستم شورائی شکلی از سازمان عروج نمود که می‌توانست خود-فعالیتی توده‌های بسیار وسیع را چه برای اهداف محدود و چه برای اهداف انقلابی هدایت و هماهنگ کند؛ و می‌توانست این کار را مستقل از، و در تقابل یا در همکاری با سازمان‌های کارگری موجود انجام دهد. عروج سیستم شورائی بیش از هر چیز ثابت کرد که فعالیت‌های خودانگیخته لزومی ندارند که در تلاش‌های توده‌ای بی‌شکل زایل شوند، بلکه می‌توانند به ساختارهای سازمانی با سرشتی فراتر از سرشت صرفاً موقتی فرا برویند.

انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵ به اپوزیسیون‌های چپ در احزاب سوسیالیست در غرب نیرو داد. اما این نیرو هنوز بیشتر در رابطه با خودانگیختگی اعتصابات توده‌ای‌اش بود تا در رابطه با شکلی که این کنش‌ها بخود می‌گرفتند. ولی طلسم رفرمیستی شکسته شده بود، انقلاب مجدداً بمشابه‌امکانی واقعی دیده می‌شد. معهداً انقلاب در غرب نه انقلابی بورژوا-دمکراتیک، بلکه انقلاب خالص طبقه کارگر بود. اما حتی با این وجود، گرایش مثبت نسبت به تجربه روسیه هنوز تبدیل به نفی روش‌های پارلمانی احزاب رفرمیست انترناسیونال دوم نشده بود.

۲

نخست ثابت شد که چشم‌انداز احیای سیاست‌های انقلابی در غرب واهی است. نه فقط «رویزیونیست‌ها»ی درون جنبش سوسیالیستی (که برایشان، به گفته‌ی مهمترین سخن‌گوشان ادوارد برنشتین «جنبش همه چیز بود و هدف هیچ») بلکه مارکسیست‌های باصطلاح ارتدکس هم دیگر نه به مطلوب بودن انقلاب اجتماعی باور داشتند و نه به ضرورت‌اش. درحالی‌که هنوز هدف سابق -- لغو سیستم مزدی -- را نگهداشته بودند، اکنون به این امر باید بشیوه‌ی

⁴ *Russland in der Revolurgon*, Dresden, 1909, pp.82, 228.

تدریجی، و از طریق وسایل قانونی‌ای که توسط نهادهای دموکراتیکی که از سوی جامعه‌ی بورژوائی عرضه شده بود دست یافته می‌شد. سرانجام، با وجود توده‌ی رای دهندگان به نفع حکومتی سوسیالیست، سوسیالیسم می‌توانست با فرمان حکومتی ایجاد شود. در این میان، فعالیت اتحادیه‌های کارگری و قوانین اجتماعی، توده‌ی کارگر را آرام می‌کرد و قادرشان می‌ساخت تا در پیشرفت عمومی جامعه شرکت جویند.

مصیبت‌های بازار آزاد سرمایه‌داری نه فقط جنبش سوسیالیستی را تولید نمود بلکه همچنین موجب تلاش‌های گوناگون از سوی کارگران جهت تسهیل وضعیت‌شان با بکارگیری ابزارهای غیرسیاسی شد. مستقل از تریونیونیسیم، یک جنبش تعاونی (کنوپراتیو) بعنوان وسیله‌ی گریز از کار مزدی و بمثابه مخالفتی بی‌نتیجه با اصل حاکم رقابت عمومی بوجود آمد. پیشینیان این جنبش، مجامع کمونیستی اولیه در فرانسه، انگلستان، و آمریکا بودند که ایده‌هاشان را از سوسیالیست‌های اتویپائی مثل اوئن (Owen) و فوریر (Fourier) گرفته بودند.

تعاونی‌های تولیدکنندگان گروه‌بندی‌های داوطلبانه‌ای برای خود-اشتغالی و خود-حکومتی در رابطه با فعالیت‌های خودشان بودند. بعضی از این تعاونی‌ها مستقلاً، و دیگران در پیوند با جنبش‌های طبقه کارگر توسعه یافتند. کارگران با یکپارچه کردن منابع‌شان قادر بودند تا کارگاه‌های خودشان را تاسیس، و بدون دخالت سرمایه‌داران تولید کنند. اما امکانات‌شان از همان آغاز توسط شرایط عمومی جامعه‌ی سرمایه‌داری و گرایش‌ات توسعه‌ای‌اش محدود شد، [شرایط و گرایش‌اتی] که به آنها یک وجود حاشیه‌ای صرف اعطا نمود. توسعه‌ی سرمایه‌داری نشانه‌ی تمرکز و تراکم رقابتی سرمایه است. سرمایه‌ی بزرگتر سرمایه‌ی کوچکتر را نابود می‌کند. کارگاه‌های تعاونی محدود به صنایع مخصوص کوچکی شدند که مستلزم سرمایه‌ی اندکی بودند. بزودی، گسترش سرمایه‌دارانه به تمام صنایع توانائی رقابتی تعاونی‌ها را نابود ساخته و ورشکست‌شان نمود.

ثابت شد که تعاونی‌های مصرف‌کنندگان موفق‌تر هستند؛ و برخی از آنها تعاونی‌های تولیدکنندگان را بمثابه منابع تامین جذب کردند. اما تعاونی‌های مصرف‌کنندگان، حتی آنجائهایی که آفریده‌های آرمان‌های طبقه کارگر بودند، بسختی می‌توانند بعنوان تلاش‌هایی برای کنترل کارگری در نظر گرفته شوند. در بهترین حالت، ممکن است میزانی از کنترل را در آرایش دستمزدها تامین کنند. چراکه کارکن‌ها می‌توانند دو بار سرقت شوند — یکبار در نقطه‌ی تولید و یکبار در بازار. هزینه‌های گردش کالا بخش جدائی‌ناپذیری از هزینه‌های پیش‌بینی نشده (faux frais) تولید سرمایه است که سرمایه‌داران را به بازرگانان و سرمایه‌گذاران (entrepreneurs) تقسیم می‌کند. از آنجا که هر کدام در حوزه‌ی عمل خودشان برای حداکثر سود تلاش می‌کنند، منافع اقتصادی‌شان یکی نیستند. از اینرو، سرمایه‌گذاران دلیلی ندارند که با تعاونی‌های مصرف‌کنندگان مخالفت ورزند. امروزه، آنها خودشان درگیر از بین بردن جدائی بین سرمایه‌ی تولیدی و تجاری توسط ترکیب کارکردهای هر دو در یک شرکت واحد تولیدی و تجاری می‌باشند.

جنبش تعاونی براحتمی در سیستم سرمایه‌داری ادغام شد، و در واقع، تا حد زیادی عنصری از توسعه‌ی سرمایه‌داری بود. حتی در تئوری اقتصاد بورژوائی، این جنبش با رواج میل به پس‌انداز در میان اقشار پائین جامعه، با افزایش فعالیت‌های اقتصادی از طریق توافقات اعتباری، با بهبود کشاورزی از طریق تولید تعاونی و سازمان‌های بازاریابی، و با تغییر توجه طبقه کارگر از حوزه‌ی تولید به حوزه‌ی مصرف، بمثابه وسیله‌ای برای محافظه‌کاری اجتماعی در نظر گرفته شد. جنبش تعاونی بمثابه یک نهاد محور-سرمایه‌دارانه شکوفا شد، تا بالاخره یک شکل بنگاه سرمایه‌داری

بین اشکال دیگر آن باشد که در کارش متمایل به استثمار کارگران است و با آنها در اعتصاباتشان برای افزایش دستمزد و بهبود شرایط کاری بمتابه حریفشان روبرو می‌شود. حمایت عمومی از تعاونی‌های مصرف‌کنندگان از سوی جنبش کارگری رسمی -- در تمایزی شدید با تردیدگرایی اولیه و حتی رد یکسره‌ی آن -- صرفاً نشانه‌ای اضافی از افزایش «کاپیتالیسم» جنبش کارگری رفرمیستی بود. شبکه‌ی گسترده‌ی تعاونی‌های مصرفی در روسیه، اما، برای بلشویک‌ها یک سیستم حاضر و آماده‌ی توزیع مهیا ساخت که بزودی مبدل به آژانس دولت شد.

تقسیم «کلکتیویسم» (مالکیت اشتراکی) به تعاونی‌های تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان به عبارتی بازتاب تقابل جنبش سندیکالیستی با سوسیالیستی بود. تعاونی‌های مصرف‌کنندگان اعضا تمام طبقات را در بر می‌گرفتند و در جستجوی دستیابی به تمام بازارها بودند. آنها با تمرکز یابی در سطح ملی و حتی در مقیاس بین‌المللی مخالف نبودند. بازار تعاونی‌های تولیدکنندگان اما به همان میزان محدود بود که تولیدشان محدود بود، و آنها نمی‌توانستند در واحدهای بزرگتر درهم آمیزند بدون اینکه خود-کنترلی که منطق وجودیشان بود را از کف دهند.

مساله‌ی کنترل کارگران بر تولیدات و محصولاتشان بود که جنبش سندیکالیستی را از سوسیالیستی مجزا می‌کرد. تا آنجا که مساله هنوز برای این دومی موجود بود، آنرا با مفهوم ملی کردن، که دولت سوسیالیستی را حافظ منابع مولد جامعه و تنظیم‌گر حیات اقتصادی‌اش در رابطه با تولید و نیز توزیع می‌کرد، برای خودش حل نمود. فقط در مراحل بعدی پیشرفت بود که این آرایش برای مجامع تولیدکنندگان آزاد سوسیالیزه شده و فرومردن دولت جا باز می‌کرد. سندیکالیست‌ها اما از این بیم داشتند که دولت با کنترل تمرکز یافته‌اش صرفاً خودش را جاودانه خواهد ساخت و مانع از خودمختاری توده‌ی کارکن خواهد شد.

سندیکالیست‌ها جامعه‌ای را تجسم می‌کردند که در آن هر صنعتی توسط کارگران خودش اداره می‌شود. [از دید آنها] تمام سندیکاها با هم فدراسیون‌های ملی‌ای را تشکیل خواهند داد که خصلت حکومتی ندارند بلکه صرفاً در خدمت کارکردهای اداری و آماری برای تحقق یک سیستم تولید و تولید تعاونی واقعی می‌باشند. سندیکالیسم در فرانسه، ایتالیا و اسپانیا غالب بود، اما در تمام کشورهای سرمایه‌داری نمایندگی می‌شد؛ با تعدیل‌هایی در برخی از کشورها مثل IWW و سوسیالیست‌های گیلد که قبلاً از آنها نام برده شد. سندیکالیست‌ها با تاکیدشان بر کنش‌های مستقیم و با مبارزه‌جویی بیشتر، نه تنها از نظر هدف نهایی بلکه همچنین در مبارزه طبقاتی روزمره، از سوسیالیست‌های پارلمانی و اتحادیه‌های کارگری معمولی متفاوت بودند.

با اینکه پرداختن به هدف نهایی زودرس بود، با این وجود، روی رفتار واقعی مبلغین سندیکالیسم [انقلابی] تاثیر داشت. بوروکراتیزه شدن سریع جنبش سوسیالیستی تمرکز یافته و اتحادیه‌های کارگری، به میزان فزاینده‌ای کارگران را از خود-ابتکاری محروم ساخت و آنها را تابع کنترل رهبری‌ای کرد که در شرایط زیستی و کاری‌شان سهمیم نبود. اتحادیه‌های کارگری ارتباط اولیه‌شان را با جنبش سوسیالیستی از دست دادند و به تریدیونیسم تجارت پیشه انحطاط یافتند که صرفاً مشتاق چانه زنی بر سر دستمزد، و در جای ممکن، ایجاد انحصار مشاغل بودند. جنبش سندیکالیستی به میزان بسیار کمتری بوروکراتیزه شد؛ نه تنها بعلت اینکه از این دو جریان اصلی جنبش کارگری، جریان کوچک تری بود، که همچنین بخاطر اینکه اصل خودکنترلی صنعتی بر مبارزه طبقاتی روزمره نیز تاثیر داشت.

سخن گفتن از کنترل کارگری در چارچوب تولید سرمایه‌داری فقط می‌تواند به معنای کنترل کارگران بر سازمان‌های خودشان باشد، زیرا سرمایه‌داری حاکی از محرومیت کارگران از تمام کنترل اجتماعی موثر است. اما با «کاپیتالیستی شدن» سازمان‌های کارگران، وقتی که آنها در تملک بوروکراسی در می‌آیند و ابزار وجود و بازتولید بوروکراسی می‌شوند، نتیجه این می‌شود که تنها شکل ممکن کنترل مستقیم کارگری از بین می‌رود. درست است که حتی در آن موقع نیز کارگران برای افزایش دستمزد، ساعات کاری کمتر، و بهبود شرایط کاری می‌جنگند، اما این مبارزات تاثیری بر فقدان قدرتشان درون سازمان‌های خودشان ندارد. این فعالیت‌ها را شکلی از کنترل کارگری خواندن، به هر حال بی‌مسما است چراکه این مبارزات معطوف به خودمختاری طبقه کارگر نیست بلکه بهبود شرایط در چارچوب سرمایه‌داری را مد نظر دارد. این البته تا زمانی امکانپذیر است که افزایش بارآوری کار با چنان نرخی ممکن شود که سریعتر از نرخ افزایش استاندارد زندگی کارگران باشد.

کنترل اساسی بر شرایط کار و ارزش اضافی حاصله از تولید همیشه در دست سرمایه‌داران باقی می‌ماند. هنگامی که کارگران موفق به کاهش ساعات روز-کاری‌شان می‌شوند، موفق نمی‌شوند که کمیت کار اضافی برداشت شده از سوی سرمایه‌داران را کاهش دهند. زیرا دو راه برای استخراج ساعات کار اضافی وجود دارد: یکی، طولانی کردن روز-کار، و دیگری، کاهش زمان کاری لازم برای تهیه‌ی دستمزد مساوی از طریق نوآوری‌های تکنیکی و سازمانی. از آنجا که سرمایه باید نرخ معینی از سود را برداشت کند، وقتی که این نرخ سود تهدید شود، سرمایه‌داران تولید را قطع می‌کنند. اجبار به انباشت سرمایه، سرمایه‌دار را کنترل می‌کند و وادارش می‌سازد تا جهت دستیابی به آن مقدار از کار اضافی که برای مصرف و فرآیند انباشت لازم است کارگرانش را کنترل نماید. او برای حداکثر سود تلاش می‌کند، و ممکن است بعلاوه دلایلی خارج از کنترل وی فقط به حداقلی از سود دست یابد، یکی از این دلایل ممکن است مقاومت کارگران نسبت به شرایط استثماری باشد که با حداکثر سود گره خورده است. اما تا آنجا چنین است که تلاش‌های طبقه کارگر بتواند در چارچوب سیستم سرمایه‌داری حاصل شود.

۳

از کف دادن کنترل کارگران بر سازمان‌هاشان البته نتیجه‌ای از تسلیم‌شان در سیستم سرمایه‌داری است. هر دو دسته کارگران سازمان‌یافته و سازمان‌نیافته، شبیه به هم، خودشان را با اقتصاد بازار وفق دادند، زیرا اقتصاد بازار قادر بود که شرایطشان را بهبود بخشد و وعده‌ی بهبود بیشتر در مسیر توسعه‌ی خودش را بدهد. انواع سازمان‌های موثر در چنین وضعیتی غیرانقلابی، دقیقاً احزاب سوسیالیست فرمیست و اتحادیه‌های تجارت‌پیشه‌ی با کنترل متمرکز بودند. بورژوازی روشن‌بین نیز این دومی را بمثابه وسایل صلح صنعتی از طریق توافقات جمعی می‌دید. حالا دیگر سرمایه‌داران نه با کارگران بلکه با نمایندگان‌شان مواجه بودند که وجودشان مبتنی بر وجود بازار کار-سرمایه بود؛ یعنی، منوط به ادامه حیات سرمایه‌داری. رضایتمندی کارگران از سازمان‌هاشان بازتاب از دست دادن تمایل خودشان برای تغییر سیستم بود. ایدئولوژی سوسیالیستی دیگر از سوی آرزوهای واقعی طبقه کارگر حمایت نمی‌شد. این وضعیت در شوینیسمی که طبقات کارکن را در تمام کشورهای سرمایه‌داری در آستانه جنگ جهانی اول فرا گرفت بطور شگرفی آشکار شد.

رادیکالیسم چپ بر پایه‌ی آنچه قرار گرفته بود که از سوی دشمنان رفرمیست‌اش بعنوان «سیاست فاجعه» خوانده می‌شد. انقلابیون انتظار داشتند که نه تنها استانداردهای زندگی کارگران وخیم‌تر شود، بلکه همچنین بحران‌های اقتصادی چنان ویرانگر شوند که تشنج‌های اجتماعی را به جلو بیاندازد چنانکه که بالاخر منجر به انقلاب گردد. آنها نمی‌توانستند انقلاب را بدون ضرورت‌های عینی‌اش درک کنند. و در واقع، هیچ انقلاب اجتماعی‌ای مگر در زمان‌های فاجعه‌ی اجتماعی و اقتصادی بوقوع نییوست. انقلاب‌هایی که با جنگ جهانی اول براه افتادند محصول شرایط فاجعه بار در قدرت‌های ضعیف‌تر امپریالیستی بودند؛ و برای نخستین بار مساله‌ی کنترل کارگری، و عملی بودن سوسیالیسم بمثابه امکانی واقعی را پیش کشیدند.

انقلاب روسیه‌ی ۱۹۱۷ محصول جنبش‌های خودانگیخته‌ی معترض به شرایط هرچه غیرقابل تحمل شونده‌تر در طی جنگی ناموفق بود. اعتصابات و تظاهرات به قیامی عمومی عروج کردند که حمایت برخی از واحدهای نظامی را با خود یافته و منجر به سقوط حکومت تزاریستی شد. انقلاب از سوی قشر وسیع بورژوازی حمایت شد و از این گروه بود که اولین حکومت موقت شکل گرفت. با اینکه احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری انقلاب را آغاز نکردند، معهدا در این انقلاب نقشی بزرگتر از آنچه که در انقلاب ۱۹۰۵ ایفا کرده بودند ایفا نمودند. در سال ۱۹۱۷ هم مثل آن سال، سوویت‌ها در ابتدا قصد نداشتند که بجای حکومت موقت بنشینند. اما در شکوفائی فرآیند انقلاب، بطور فزاینده مسئولیت‌های عظیم‌تری را بعهده گرفتند؛ و قدرت عملاً بین سوویت‌ها و حکومت تقسیم شد. رادیکالیزه شدن بیشتر جنبش تحت شرایط بدتر شونده و سیاست‌های نوسانی بورژوازی و احزاب سوسیالیستی، بزودی به بلشویک‌ها در شوراهای تعیین کننده اکثریت داد و منجر به کودتای اکتبر شد که به فاز بورژوا دمکراتیک انقلاب پایان بخشید.

قدرت فزاینده‌ی بلشویک‌ها در جنبش انقلابی معطوف به انطباق دادن بی چون و چرای خودشان با اهداف واقعی توده‌های شورشی بود، یعنی پایان جنگ، و مصادره و تقسیم زمین‌های کشاورزی توسط دهقانان. لنین قبلاً هنگام ورودش به روسیه در ماه آوریل ۱۹۱۷ روشن کرده بود که برای وی وجود سوویت‌ها نسبت به تلاش برای رژیم بورژوا دمکراتیک ارجحیت دارد؛ و می‌باید یک جمهوری شوراهای کارگران و دهقانان جایگزین آن می‌شد. با این وجود، هنگامی که لنین خواستار تدارک کودتا شد، از اعمال قدرت دولتی نه توسط شوراها، بلکه توسط بلشویک‌ها سخن گفت. از آنجا که اکثریت نمایندگان سوویت بلشویک بودند، یا از آنها حمایت می‌کردند، او این را امری بدیهی می‌دید که حکومت تشکیل شده توسط سوویت‌ها حکومتی بلشویکی خواهد بود. و البته چنین بود، حتی با اینکه در حکومت نوین به برخی از سوسیال رولوسیونرهای چپ و سوسیالیست‌های چپ مناصبی داده شده بود. اما برای ادامه‌ی سلطه‌ی بلشویکی بر حکومت، کارگران و دهقانان می‌باید به انتخاب بلشویک‌ها بعنوان نمایندگان‌شان در شوراها ادامه می‌دادند. اما برای چنین امری هیچ تضمینی نبود. درست همانطور که منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها که زمانی در اکثریت بودند اکنون خود را در موقعیت اقلیت می‌یافتند، اوضاع می‌توانست برای بلشویک‌ها نیز تغییر کند. حفظ قدرت برای زمانی نامحدود به معنای ایمن ساختن انحصار حزب بلشویک بر حکومت بود.

اما، درست همانگونه که لنین قدرت شوراها را با قدرت حزب بلشویک برابر می‌دانست، انحصار حکومتی از سوی این حزب را نیز صرفاً تحقق حکومت شوراها می‌دید. بالاخره از همه چیز گذشته، تنها انتخاب، بین دولت پارلمانی

بورژوائی و سرمایه‌داری، و یک حکومت کارگران و دهقانان که مانع از بازگشت حکومت بورژوائی می‌شد بود. بلشویک‌ها با انگاشتن خویش بمتابه پیشروان پرولتاریا، و انگاشتن این دومی بعنوان پیشرو «انقلاب مردم»، می‌خواستند کاری را برای کارگران و دهقانان انجام دهند که خودشان ممکن بود نتوانند برای خودشان انجام دهند. بدون محافظ، شوراها کاملاً مستعد بودند که با قول‌های بورژوازی لیبرال و متحدین سوسیال‌رفرمیست‌شان از موقعیت قدرت‌شان دست بکشند. حفظ خصلت «سوسیالیستی» انقلاب ایجاب می‌کرد که شوراها، شوراهای بلشویکی باقی بمانند—حتی اگر که این امر مستلزم سرکوب تمام نیروهای ضدبلشویک درون و بیرون سیستم شورائی می‌بود. در مدت کوتاهی رژیم سوویت رژیم دیکتاتوری حزب بلشویک شد. شوراهای اخته شده فقط برای پوشاندن این واقعیت بطور رسمی نگهداشته شدند.

با اینکه بلشویک‌ها با شعار «تمام قدرت بدست شوراها» پیروز شدند، حکومت بلشویکی اما مضمون آنرا به «کنترل کارگری» تقلیل داد. حکومت در ابتدا برنامه‌ی اجتماعی کردنش را نسبتاً با احتیاط پیش برد و از کارگران انتظار نمی‌رفت که مجتمع‌های صنعتی که هنوز در دست سرمایه‌داران بودند را اداره کنند بلکه صرفاً بر آنها نظارت داشته باشند. نخستین فرمان در مورد کنترل کارگری اینرا بسط داد «به تولید، انبار، خرید و فروش مواد خام و کالاهای تمام شده، و همچنین بر امور مالی موسسات. کارگران این کنترل را از طریق سازمان‌های منتخبه‌شان مانند کمیته‌های کارخانه و کارگاه، شوراهای ارشد و غیره اعمال می‌کنند. کارکنان دفتری و پرسنل تکنیکی نیز باید در این کمیته‌ها نماینده داشته باشند. . . . ارگان‌های کنترل کارگری حق دارند بر تولید نظارت کنند. . . . رازهای بازرگانی ملغی شده‌اند. مالکین باید دفاتر و صورت حساب‌های خویش برای سال جاری و سال‌های گذشته را به ارگان‌های کنترل کارگری نشان دهند.»⁵

تولید سرمایه‌داری و کنترل کارگری با یکدیگر ناسازگارند، اما، این امر موقتی که با آن بلشویک‌ها امیدوار بودند که هم کمک سازماندهندگان کاپیتالیست تولید را نگهدارند و در عین حال تا حدودی آرزوهای کارگران مبنی بر تصاحب صنعت را برآورده سازند، یعنی همان کاری که دهقانان با زمین کردند، نمی‌توانست مدت مدیدی دوام آورد. یک سال بعد از فرمان کنترل کارگری لنین توضیح داد که «ما فرمان سوسیالیسم را یک مرتبه در تمام صنایع صادر نکردیم، زیرا سوسیالیسم فقط زمانی شکل می‌گیرد و بالاخره ایجاد می‌شود که طبقه کارگر فرا گرفته باشد که اقتصاد را بگرداند. . . . به این دلیل است که ما کنترل کارگری را معرفی کردیم، با علم بر اینکه این اقدامی نیم بند و متناقض است. اما اینکه کارگران خودشان این کار را بعهده گرفته باشند را ما مهمترین و با ارزش‌ترین چیزها می‌دانیم، به این خاطر بود که از کنترل کارگری—که ناگزیر بود در صنایع کلیدی بصورت هرج و مرج، ناشیانه و نیم بند درآید—به مدیریت کارگری صنایع در مقیاس کشوری گذار کردیم.»⁶

اما تغییر از «کنترل» به «مدیریت»، لغو هر دو را در پی داشت. مطمئناً، همانگونه که اخته کردن شوراها زمان برد چون مستلزم شکل‌گیری و استحکام دستگاه دولت بلشویکی بود، نفوذ کارگران بر کارخانه‌ها و کارگاه‌ها نیز تنها بتدریج، از طریق روش‌هایی مثل انتقال حق کنترل از شوراها به اتحادیه‌های کارگری، و سپس بجای آن، تبدیل این

⁵ J. Bunyan and H. Fisher, *The Bolshevik Revolution*, Stanford, 1934. p.308.

⁶ V. L. Lenin, *Questions of the Socialist Organisation of the Economy*, Moscow, 173

دومی به آژانس‌های دولتی کنترل‌کننده‌ی کارگران، از میان برداشته شد. فروپاشی اقتصادی، جنگ داخلی، مخالفت دهقانی با هر نوع اجتماعی کردن کشاورزی، اغتشاش صنعتی، و بازگشت نیم بند به اقتصاد بازار، منجر به سیاست‌های گوناگون متناقض (از «میلیتاریزه کردن» کار تا انقیادش به موسسات آزاد اقتصادی احیا شده) شد تا حکومت بلشویکی به هر قیمتی مصون بماند. سیاست‌های دیکتاتورمنشانه‌ی حکومت نه تنها در تقابل با سرمایه‌داران و دشمنان سیاسی‌اش، بلکه همچنین در تقابل با کارگران بود. تولید بیشتر نیازی بنیادین بود و از آنجا که اندرز و هشدار صرف نمی‌توانست کارگران را متقاعد به استثمار خودشان (به همان میزان یا بیشتر که تحت رژیم سابق رنج می‌کشیدند) کند، دولت بلشویکی برای بازسازی صنعت و انباشت سرمایه کارکردهای یک طبقه‌ی نوین استثمارگر را به خود گرفت.

لنین انقلاب روسیه را بمثابة فرآیندی بلاانقطاع درک می‌کرد که از انقلاب بورژوازی به سوسیالیستی منجر می‌شود. او بیم داشت که بورژوازی ترجیحاً سازش با تزاریسم را بپذیرد تا اینکه خطر یک انقلاب کامل دمکراتیک را بجان بخرد. در آنصورت، این برمی‌گشت به کارگران و دهقانان فقیر که انقلاب قریب‌الوقوع را رهبری کنند. در این دیدگاه ناظرین دیگر صحنه‌ی روسیه، مثل تروتسکی و روزا لوکزامبورگ نیز سهم بودند. در بستر جنگ جهانی اول لنین از یک نقطه نظر بین‌المللی به انقلاب روسیه نگاه می‌کرد -- با تصور امکان گسترش انقلاب به غرب که ممکن بود فرصتی مهیا سازد تا سلطه‌ی بورژوازی روسیه در خود نقطه‌ی تکوینش نابود شود. آنوقت، تا زمانیکه انقلاب در غرب انقلاب روسیه را تکمیل کند و امکان شکلی از همکاری بین‌المللی را فراهم سازد که در آن عدم آمادگی عینی روسیه برای سوسیالیسم فاکتور کم اهمیت تری بشود، چسبیدن به قدرت -- مستقل از سازش‌ها و نقض اصولی که این امر ممکن بود در بر داشته باشد -- حیاتی بود. انزوای انقلاب روسیه این چشم انداز را از بین برد. باقی ماندن در قدرت تحت شرایطی که عملاً در پی آمد، به معنای پذیرش نقش تاریخی بورژوازی بود اما با نهادهای اجتماعی متفاوت و ایدئولوژی متفاوت.

البته چسبیدن به قدرت حتی به امید حفظ جان خود بلشویک‌ها نقداً ضروری بود، چون سرنگونی‌شان به معنای مرگ شان بود. اما گذشته از این، لنین اعتقاد داشت که سرمایه‌داری شدن روسیه تحت توجهات دولت [بلشویکی] «مترقیانه» تر بود، و بنابراین نسبت به واگذاری توسعه‌اش به بورژوازی لیبرال ارجحیت داشت. او همچنین معتقد بود که حزبش می‌توانست این کار را انجام دهد. لنین زمانی گفت: روسیه «عادت کرده بود که ۱۵۰,۰۰۰ زمیندار بر آن حکومت کنند. چرا ۲۴۰,۰۰۰ بلشویک نتوانند همین وظیفه را بعهده گیرند؟» و آنها با ایجاد یک دولت خودکامه‌ی (authoritarian) سلسله‌مراتبی، و بسط‌اش به حوزه‌ی اقتصادی، و با تاکید همیشه‌گی بر اینکه کنترل اقتصادی از سوی دولت به معنای کنترل اقتصاد توسط پرولتاریا است، چنین کردند. درست به همانگونه، لنین اعلام کرد که پی‌ریزی سوسیالیسم «وحدت اراده‌ی مطلق و اکیدی را می‌طلبد که کارهای مشترک صدها، هزاران و ده‌ها هزار نفر از مردم را هدایت کند... چگونه وحدت اراده‌ی اکید می‌تواند تضمین شود؟ توسط اینکه هزاران نفر اراده‌شان را تابع اراده‌ی یک نفر کنند. با وجود دیسپلین و آگاهی طبقاتی ایده‌آل آنهایی که در کار مشترک شرکت می‌کنند، این تبعیت کاملاً مثل رهبری معتدل رهبر یک ارکستر خواهد بود. اگر فاقد دیسپلین ایده‌آل و آگاهی طبقاتی باشد، ممکن است که شکل تند دیکتاتوری بگیرد. ولی هر چه که می‌خواهد باشد، برای موفقیت فرآیندهائی که بر طبق

طرح صنعت در مقیاس بزرگ سازمان یافته‌اند، تبعیت بی چون و چرا از اراده‌ای واحد مطلقاً ضروری است.^۷ اگر این گفته جدی گرفته شود، در روسیه آگاهی طبقاتی می‌باید کاملاً غایب بوده باشد زیرا کنترل بر تولید و نیز کلاً بر زندگی اجتماعی، شکل دیکتاتوری‌ای بخود گرفت که فراتر از هر آنچه که در کشورهای سرمایه‌داری تجربه شد بود، و هر میزانی از خودگرانی از سوی کارگران را تا به امروز نابود ساخت.

تمام اینها اما، این واقعیت را تغییر نمی‌دهند که شوراها بودند که هم تزاریسم و هم بورژوازی را سرنگون ساختند. غیرقابل تصور نیست که تحت شرایط متفاوت داخلی و بین‌المللی ممکن بود شوراها قدرت‌شان را حفظ کرده و مانع از قد علم کردن سرمایه‌داری دولتی خودکامه شوند. نه تنها در روسیه، بلکه در آلمان نیز مضمون عملی انقلاب با شکل انقلابی‌اش هم تراز نبود. اما درحالی‌که در روسیه عمدتاً عدم آمادگی عینی عمومی برای دگرگونی سوسیالیستی وجود داشت، در آلمان عدم تمایل ذهنی ایجاد سوسیالیسم توسط ابزارهای انقلابی بود که عمدتاً علت شکست جنبش شورائی محسوب می‌شود.

در آلمان مخالفت با جنگ، خودش را در اعتصابات صنعتی بیان نمود که بعلت میهن پرستی سوسیال‌دمکراسی و اتحادیه‌های کارگری می‌باید بطور مخفی در محل کار از طریق کمیته‌های عمل که کارگاه‌های گوناگون را هماهنگ می‌نمود سازمان می‌یافت. در سال ۱۹۱۸ شوراها کارگران و سربازان در تمام آلمان فوران کرده و حکومت را سرنگون ساختند. سازمان‌های کارگری سازشکار طبقاتی خودشان را مجبور یافتند تا این جنبش را به رسمیت شناخته و در آن وارد شوند -- به امید کاهش آرمان‌های آن. این کار مشکلی نبود، چراکه شوراها کارگران و سربازان ترکیبی از نه تنها کمونیست‌ها، بلکه سوسیالیست‌ها، تریونیونیست‌ها، غیرسیاسی‌ها، و حتی هواداران احزاب بورژوائی بود. شعار «تمام قدرت بدست شوراها کارگری» تا آنجا که مد نظر انقلابیون بود، بدین ترتیب خود-شکستی بود، البته مگر اینکه کاراکتر و ترکیب شوراها تغییر می‌کرد.

به هر رو، توده‌ی وسیع کارگران، انقلاب سیاسی را بجای انقلاب اجتماعی اشتباه گرفت. قدرت ایدئولوژیک و سازمانی سوسیال‌دمکراسی اثر خود را برجای گذارده بود؛ به اجتماعی کردن تولید نه بعنوان وظیفه‌ی خود طبقه کارگر بلکه بمثابه امری حکومتی نگریسته می‌شد. هرچند کارگران شورشی بودند، اما عمدتاً به معنای رفرمیست سوسیال‌دمکراتیک چنین بودند. «تمام قدرت بدست شوراها» حاکی از دیکتاتوری پرولتاریا بود زیرا اقشار غیر کارکن جامعه را عاری از نمایندگی سیاسی می‌ساخت. دمکراسی اما هنوز به معنای حق انتخاب عمومی فهمیده می‌شد. توده‌ی کارگران خواستار هم شوراها کارگران و هم مجلس موسسان شدند. هر دو را بدست آوردند: شوراها در شکلی بی‌معنا بمثابه بخشی از قانون اساسی وایمار، اما همراه با آن همچنین یک ضدانقلاب، و بالاخره، دیکتاتوری نازی.

اوضاع در کشورهای دیگر متفاوت نبود؛ بعنوان مثال در ایتالیا، مجارستان و اسپانیا، جاهائی که کارگران از طریق ایجاد شوراها کارگری تصویری از تمایلات‌شان ارائه دادند. از اینرو روشن می‌شود که خود-سامانی کارگران هیچ تضمینی علیه سیاست‌ها و اقدامات مخالف منافع طبقاتی پرولتاریا نیست. در چنین موردی اما، آنها با اشکال نوین یا

⁷ V. L. Lenin, *Questions of the Socialist Organisation of the Economy*, Moscow, 127.

سنتی کنترل رفتار طبقه کارگر، از طریق اتوریته‌های کهنه یا جدیداً ایجاد شده، از دور خارج می‌شوند. آنها مجبورند مجدداً در گمنامی خودانگیخته‌گی صرف ناپدید شوند، مگر اینکه جنبش‌های خودانگیخته به اشکال سازمانی خودمختاری پرولتری منجر شوند که کنترل بر جامعه و با آن کنترل بر زندگی خودشان را تصاحب کنند.

۴

تمام آنچه گفته شد مربوط به گذشته است، و به نظر می‌رسد که به حال یا آینده‌ی نزدیک مربوط نیست. تا آنجا که جهان غرب مد نظر است، حتی آن موج نزار انقلاب جهانی که با جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه آزاد شد در طی جنگ جهانی دوم تکرار نشد. در عوض، و پس از برخی مشکلات اولیه، بورژوازی غربی خودش را در کنترل کامل بر جامعه‌اش می‌یابد. برای اقتصادی با اشتغال بالا، رشد اقتصادی و ثبات اجتماعی بخود می‌بالد. یعنی شرایطی که هم اجبار و هم تمایل به تغییر اجتماعی را منتفی می‌سازد. گفته می‌شود که این تصویری عمومی است که هنوز با برخی مشکلات کماکان حل نشده همراه است چنانکه از شیوع گروه‌های اجتماعی فقیرشده در تمام کشورهای سرمایه داری مشهود است. اما انتظار می‌رود که این کاستی‌ها با گذشت زمان ریشه کن شوند.

پس تعجب‌آور نیست که ثبات ظاهری و گسترش بیشتر سرمایه‌داری غربی پس از جنگ جهانی دوم نه تنها منجر به فنای رادیکالیسم اصیل طبقه کارگر گشت، بلکه همچنین منجر به دگرگونی ایدئولوژی و پراتیک رفرمیستی سوسیال‌دمکراتیک به ایدئولوژی و پراتیک دولت رفاه اقتصاد مختلط شد. از این رویداد یا استقبال شده و یا شکوه شده است؛ چراکه ادغام کار و سرمایه و ظهور یک سیستم اجتماعی-اقتصادی بی‌بحران، هم جنبه‌های مثبت سرمایه داری و هم جنبه‌های مثبت سوسیالیسم را در خودش تلفیق می‌کند در حالی که وجوه منفی‌شان را بدور می‌افکند. به این وضعیت اغلب بعنوان یک سیستم پسا-سرمایه داری که در آن تضاد کار و سرمایه اهمیت پیشین‌اش را از دست داده، اشاره شده است. هنوز برای تمام انواع تغییرات درون سیستم فضا وجود دارد، اما دیگر تصور نمی‌شود که سیستم مستعد انقلاب اجتماعی باشد. تاریخ، بمثابه تاریخ مبارزه طبقاتی ظاهراً به پایان رسیده است.

آنچه تعجب‌آور است، تلاش‌های گوناگونی است که هنوز برای سازگاری ایده‌ی سوسیالیسم با این اوضاع و احوال انجام می‌گیرد. انتظار می‌رود که هنوز می‌توان به سوسیالیسم در مفهوم سنتی‌اش، برغم تفوق شرایطی که ظهورش را زائد می‌سازد، دست یافت. مخالفت با سرمایه‌داری با از دست دادن پایه‌اش در روابط تولید مادی استثماری، پایه‌ی نوینی در حوزه‌های اخلاقی و فلسفی می‌یابد که دغدغه‌اش شأن انسان و خصلت کارش است. گفته می‌شود که فقر^۸ هیچگاه عنصری از انقلاب نبوده و نمی‌تواند باشد. و حتی اگر بوده، دیگر چنین نیست، چون فقر موضوعی جانبی شده است؛ چرا که در کل، سرمایه‌داری اکنون در موقعیتی است که نیازهای مصرفی جمعیت کارکن را برآورده می‌سازد. در حالیکه هنوز ممکن است برای مطالبات فوری مبارزه نمود، چنین مطالباتی دیگر کلیت نظام را بطور رادیکال بزیر سوال نمی‌برند. در مبارزه برای سوسیالیسم، باید تاکید را بجای نیازهای کمی، بیشتر بر نیازهای کیفی کارگران گذاشت. آنچه لازم است، تسخیر تدریجی قدرت توسط کارگران از طریق «رفرم‌های غیر رفرمیستی» است.

⁸ By André Gorz, for example, in his *Strategy for Labor*, Boston, 1964.

به کنترل کارگری بر تولید، دقیقاً بعلت اینکه نمی‌تواند در سرمایه‌داری بنا شود، فی‌نفسه بعنوان یک «رفرم غیر رفرمیستی» نگریده می‌شود. اما اگر چنین است، پس مبارزه برای کنترل کارگری برابر است با سرنگونی سیستم سرمایه‌داری؛ و این سوال باقی می‌ماند که چطور هنگامی که نیازی مبرم برای آن وجود ندارد، باید به انجامش رساند. تازه مساله‌ی ابزار سازمانی مورد استفاده جهت دستیابی به این هدف هم وجود دارد. ادغام سازمان‌های کارگری موجود در ساختار سرمایه‌داری ممکن شده، چون سرمایه‌داری قادر بوده که برای اکثریت طبقه کارگر بهبود شرایط زندگی فراهم کند؛ و اگر قرار است این روند ادامه یابد، دلیلی ندارد که فرض نشود که مبارزه طبقاتی دیگر عنصری تعیین‌کننده در تحولات اجتماعی نخواهد بود. در آنصورت --نظر به اینکه انسان محصول شرایط و محیط‌اش است-- طبقه کارگر یک آگاهی انقلابی را نمی‌پروراند، و مشتاق بخطر انداختن رفاه نسبی موجودش بخاطر ناروشنی‌های یک انقلاب پرولتری نیست. بی دلیل نبود که تئوری انقلابی مارکس، خود را بر اساس فقر طبقه کارگر بنا ساخته بود --حتی با اینکه این فقر نمی‌باید منحصرأ با نوسانات میزان دستمزد در بازار کار سنجیده می‌شد.

پیش فرض کنترل کارگری بر تولید اینست که انقلاب اجتماعی نمی‌تواند به تدریج از طریق کنش‌های طبقه کارگر در چارچوب سیستم سرمایه‌داری حاصل شود. در آنجائی که بعنوان ملاکی در سنجش رفرم معرفی شد، وسیله‌ای اضافی برای کنترل کارگران از طریق سازمان‌های خودشان شد. بعنوان مثال در انقلاب آلمان، شوراهای کارگری قانونی صرفاً ضمیمه‌های اتحادیه‌های کارگری بودند و در چارچوب فعالیت‌های محدودشان فعالیت می‌کردند. با اینکه تلاش‌هایی شد تا شوراها جایگزین اتحادیه‌های کارگری شوند، سازمان‌های اخیر قادر بودند با کمک کارفرماها و دولت کنترل‌شان را بر کمیته‌های کارخانه اعمال نمایند. این رابطه با تجدید حیات سیستم شورائی پس از جنگ جهانی دوم تغییر نکرد؛ سیستمی که با اصطلاح قانون مشارکت [کارگری] (co-determination) قرار بود در رابطه با تولید و سرمایه‌گذاری‌ها به کارگر حق اظهار نظر در تصمیم‌گیری بدهد. اما روح تمام این قوانین کاری ممکن است از بند ۴۹ قانون کار آلمان سال ۱۹۵۲ حدس زده شود: «در چارچوب توافقات مشترک قابل اجرا، کارفرما و شورای کارگری با حسن نیت همکاری کرده، و همراه با اتحادیه‌های کارگری و انجمن‌های کارفرماها که در بنگاه اقتصادی حضور دارند برای منافع آن بنگاه و کارکنانش، و با در نظر گرفتن رفاه مشترک کار می‌کنند. کارفرما و شورای کارگری نباید کاری کنند که احیاناً کار و آرامش در بنگاه اقتصادی را به خطر بیندازد. بخصوص، کارفرما و شورای کارگری نباید هیچگونه اقدامی برای مبارزه‌ی کاری علیه یکدیگر کنند. این امر بر احزاب مبارزاتی کارگری که محق‌اند تعهدات جمعی را منعقد کنند تاثیری ندارد»^۹

مشارکت کارگری بر اراده‌ی انحصاری کارفرما بر تملک‌اش یعنی بنگاه اقتصادی و تولید تاثیری نداشت و ندارد. منظور، گرفتن سربسته‌ی حق نمایندگان کارگران برای پیشنهاد دادن به مدیریت بود --در تئوری، حتی در رابطه با استفاده از سود [بندی هم گنجانده شده بود]. اما پیشنهادات نیازی ندارند که پذیرفته شوند، و در واقع، هیچ گواهی دال بر اینکه از سوی مدیریت به پیشنهادات علیه منافع سرمایه‌دار اعتنائی شود نیست. مشارکت کارگری برای اینکه با معنا باشد، می‌باید هم-تملکی (co-ownership) باشد، اما این به معنای پایان سیستم مزدی می‌باشد. مشارکت کارگری بخودی خود صرفاً به فعالیت‌های معمولی‌ای امکان می‌دهد که توسط اتحادیه‌های کارگری انجام می‌گیرد،

^۹ Quoted in A. Sturmthal, *Workers' Councils*, Cambridge. 1964, p.74.

مثل توافقات دستمزدی، تنظیمات محل کار، و شکایت نویسی که توسطشان آرامش صنعتی حفظ می‌شود.

آنچه که در باره‌ی کنترل کارگری در آلمان گفته شد، با تغییر و تعدیل‌های بی‌اهمیتی می‌تواند برای هر کشور دیگر سرمایه‌داری که نمایندگی کارگری، کمیته‌های محل کار، و اشکال مشابه نمایندگی کارگری در بنگاه‌های تولیدی صنعتی را قانونی کرده است نیز تکرار شود. این اقدامات به یک دموکراسی صنعتی گسترش یافته اشاره نمی‌کنند، بلکه برای حفاظت از مناسبات تولیدی موجود و تعدیل اصطکاک‌های ذاتی این روابط تعبیه شده‌اند. مسیری بسوی پیوست اجتماعی نیستند بلکه مسیر دوری از آنند. اما، وقتی کارگران نتوانند کنترل خودشان را بر ابزار تولید ایمن کنند و قدرتشان را به حکومت‌ها بمثابه سازمان دهنده‌ی انحصاری فرآیند دگرگونی اجتماعی واگذار کنند، حتی انقلاب‌های اجتماعی ممکن است به کنترل کارگری منجر نشوند. این مورد روسیه بود؛ و با برخی تعدیل و تغییرات، مدلی شد برای «دولت‌های سوسیالیستی» اروپای شرقی که در نتیجه‌ی جنگ جهانی دوم پدید آمدند. یوگوسلاوی اما به نظر می‌رسد که استثناء باشد، چراکه در آنجا حکومتی بود که به شوراهای کارگری کارکردهای مدیریتی با میزانی از کنترل بر تولیدشان ارزانی داشته بود.

با اینکه حکومت کمونیست یوگوسلاوی منبع اصلی و غائی تمام قدرت باقی می‌ماند، پس از گسست از روسیه تصمیم گرفت تا با بازگشتی به مناسبات بازاری و پیامدش آزادی بنگاه‌های تولیدی منفرد تحت کنترل شوراهای کارگری به یک سیاست اقتصادی تمرکز زدا روی آورد. شوراهای کارگری کارکردهای رقابتی بنگاه‌داری و مدیریتی را در چارچوب یک برنامه‌ی عمومی توسعه که توسط دولت تعیین می‌شد بعهدہ گرفتند. درون محدودیت‌های معین و قطعی‌ای که دولت گذاشته بود، شوراها و هیئت مدیره‌ها که توسط آنها انتخاب می‌شوند، در رابطه با تنظیمات کاری، برنامه‌ریزی‌های تولید، برنامه‌های دستمزدی، خرید و فروش‌ها، بودجه، اعتبارات، سرمایه‌گذاری‌ها، و الی آخر تصمیم‌گیری می‌کنند. توسط کمیسیون مختلطی از شوراهای کارگری و حکومت‌های محلی یک رئیس برگزیده می‌شود که هر بنگاه تولیدی‌ای را سرپرستی می‌کند، فعالیت‌های روزانه‌اش را در رابطه با دیسپلین کارگری، استخدام و اخراج، برگماشت‌های شغلی و امثالهم، اداره می‌کند. این رئیس حق دارد که تصمیمات متخذه از سوی شوراهای کارگری را اگر که با تنظیمات حکومتی در تناقض باشند وتو نماید.

تنظیمات حکومتی که نسبتاً سرشتی پیچیده دارند، قدرت خود-تنظیمی شوراهای کارگری را احاطه کرده است. این تنظیمات بخشاً توسط فرمان‌های حکومتی، و بخشاً از سوی مقامات محلی در پیوند با شوراهای کارگری عرضه شده‌اند. یک سیستم مالیاتی آن بخش از درآمد بنگاه تولیدی را که ممکن است در اختیار خود آن بنگاه باشد تعیین می‌کند؛ و با آن، دامنه‌ی تصمیم‌گیری در رابطه با سرمایه‌گذاری‌ها و دستمزدها را کنترل می‌نماید. سودها توسط حکومت برای تامین مخارج خودش و سرمایه‌گذاری در بنگاه‌های تولیدی حکومتی بالا کشیده می‌شوند. حکومت نرخ عمومی افزایش درآمدهای شخصی را تعیین می‌کند، اما، در حالی که خواستار پیروی از حداقل دستمزد می‌شود، توسط دستمزدهای مشوق و پاداش‌ها امکان می‌دهد تا بارآوری کار افزایش یابد. سیستم تامین اجتماعی بیش از نیمی از درآمد ناخالص کارگران را از بین می‌برد. سرمایه‌گذاری یا عدم سرمایه‌گذاری با اصول سوددهی، و توسط قیمت، بهره، و سیاست‌های اعتباری به سمت دلخواه هدایت می‌شوند. خلاصه اینکه تا آنجا که تحت این شرایط ممکن باشد، علیرغم خود-کنترلی محدود از سوی شوراهای کارگری، کنترل عمومی بر اقتصاد در دست حکومت باقی می‌ماند.

در حالیکه این شوراها نمی‌توانند بر تصمیمات حکومت تاثیر بگذارند، حکومت شرایطی که در آن شوراها کارکرد دارند را تعیین می‌کند.

اما آنچه که بسیار مهمتر از رابطه‌ی بین شوراها و حکومت می‌باشد، ناممکن بودن عینی برقراری کنترل کارگری اصیل بر تولید و توزیع در چارچوب اقتصاد بازار است. به همان تنگنایی بر می‌خورد که جنبش اولیه‌ی کثوپراتیوی را مستاصل کرد -- حتی برغم اینکه برخلاف جنبش اخیر، اگر هم حکومت تصمیم دیگری بگیرد، نمی‌تواند با رقابت سرمایه‌ی خصوصی نابود شود. روزا لوکزامبورگ نوشت: «کارگرانی که در حوزه‌ی تولید تعاونی درست می‌کنند، با ضرورت متضاد گرداندن خویش با خودکامه‌گی فوق‌العاده مواجه هستند. آنها مجبورند که نقش بنگاه‌دار سرمایه‌دار را بخود گیرند -- تضادی که مسبب شکست معمولی تعاونی‌های تولیدی محسوب می‌شود، که یا یک بنگاه سرمایه‌داری خالص می‌شوند، و یا اگر تفوق منافع کارگران ادامه یابد، با اضمحلال پایان می‌یابند.»¹⁰ کارگران یوگوسلاو، با کار در اقتصاد رقابتی بازاری، می‌باید خودشان را چنان استثمار کنند که انگار توسط سرمایه‌داران استثمار می‌شوند. در حالیکه این امر ممکن است خوشایندتر باشد، اما این واقعیت که تابع فرآیندهای اقتصادی فرای کنترل‌شان هستند را تغییر نمی‌دهد. تولید مبتنی بر سود و انباشت سرمایه رفتارها را کنترل کرده، و فقر و فلاکت و نااطمینانی در پیوند با آن را تداوم می‌بخشد. دستمزدهای یوگوسلاوی مابین پائین‌ترین دستمزدهای اروپا است؛ فقط تا آنجا که سرمایه سریع‌تر از دستمزدها افزایش یابد می‌تواند افزایش یابد. آن میزان کنترل کارگری که به شوراهای کارگری اعطا شد، مُشوق رفتارهای ضد-اجتماعی است، چراکه کارگران معدودتری باید برای اینکه درآمد کارکنان را افزایش دهند سودهای بیشتری به بار آورند. کارگران بیکارند چون اشتغال‌شان سودآور نیست. یعنی، اشتغال‌شان ارزش اضافی‌ای به بار نمی‌آورد که بیشتر از مخارج بازتولید خودشان باشد. آنها در تمام اروپای سرمایه‌داری در جستجوی کار و پرداخت‌های دریغ شده در کشور «سوسیالیسم بازاری» خودشان پرسه می‌زنند؛ جایی که ادغام بازار ملی در بازار جهانی سرمایه‌داری نه تنها طبقه کارگر را در معرض خود-استثمار و تحت سیطره طبقه‌ای نوین قرار می‌دهد بلکه آنها را در معرض استثمار از سوی سرمایه‌داری جهانی از طریق روابط تجاری و سرمایه‌گذاری‌های خارجی قرار می‌دهد. سخن گفتن از کنترل کارگری تحت این شرایط مضحکه‌ی صرف است.

در حالیکه سوسیالیسم نمی‌تواند بدون کنترل کارگری وجود داشته باشد، بدون کنترل کارگری واقعی هم نمی‌تواند سوسیالیسمی وجود داشته باشد. ادعای اینکه افزایش تدریجی کنترل کارگری در سرمایه‌داری یک امکان واقعی است، صرفاً بعنوان ابزاری در دست عوامفریبی‌های گسترده‌ی طبقات حاکم جهت پنهان نمودن سلطه‌ی مطلق طبقاتی‌شان توسط رفرم‌های اجتماعی دروغین (ملبس به اصطلاحاتی چون مدیریت مشترک، مشارکت و تصمیم مشترک) قرار می‌گیرد. کنترل کارگری، همکاری طبقاتی را طرد می‌کند؛ و نمی‌تواند در چیزی جز الغای سیستم تولید سرمایه‌داری شرکت جوید. نه سوسیالیسم، و نه کنترل کارگری در هیچ کجا واقعیت نیافته است. سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم بازاری، یا ترکیب هر دو، همچنان طبقه کارگر را در موقعیت کارگران مزدبگیر قرار می‌دهند بدون اینکه کنترل موثری بر تولیدات و توزیع‌شان داشته باشند. موقعیت اجتماعی‌شان نسبت به کارگران در کشورهای با اقتصاد سرمایه‌داری مختلط یا غیرمختلط توفیری ندارد. در همه جا، مبارزه برای رهائی طبقه کارگر هنوز باید آغاز

¹⁰ R. Luxemburg, *Reform or Revolution*.

شود، و بدون اجتماعی کردن تولید و الغای طبقات از طریق نابودی کار مزدی این مبارزه پایان نخواهد گرفت.

اما به سختی می توان انتظار داشت که طبقه کارگری که با وضعیت اجتماعی موجود راضی است، مقدم بر مبارزات بر سر دستمزد در چارچوب سیستم حاکم، در مبارزه برای قدرت شرکت جوید. برغم اینکه بهبود شرایط زندگی کارگران در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری قویاً اغراق شده، معه‌ذا این بهبود آنقدر بوده است که رادیکالیسم طبقه کارگر را خفه کند. حتی با اینکه «ارزش» نیروی کار باید همیشه کمتر از «ارزش» محصولاتی باشد که تولید می‌کند، «ارزش» نیروی کار ممکن است حاکی از شرایط زندگی متفاوتی باشد. ممکن است با دوازده یا شش ساعت کار در روز، در مسکنی خوب یا بد، یا کمابیش در کالاهای مصرفی بیان شود. اما در هر زمان معینی، دستمزدهای پرداخت شده و قدرت خریدشان شرایط جمعیت کارکن و نیز شکایات و آمالشان را تعیین می‌کند. شرایط بهبود یافته، شرایط متعارف می‌شوند؛ و تداوم تسلیم کارگران مستلزم حفظ این شرایط می‌باشد. اگر این شرایط بدتر شود، مخالفت کارگران را به همان طریقی برمی‌انگیزد که بدتر شدن شرایط کمتر گویاتر پیشین برانگیخت. پس فرض صرفاً بر این است که استاندارد کنونی زندگی بتواند در امان بماند و شاید بواسطه‌ی حفظ وفاق اجتماعی احتمالی بهبود یابد.

این فرض، برغم اینکه ظاهراً توسط رویدادهای اخیر حمایت می‌شود، فرضی موجه نیست. با اینوجود، تاکید بر فقدان اعتبارش بر مبنای تئوریک¹¹ تأثیری بر پراتیک اجتماعی مبتنی بر توهم تداوم‌دارش نخواهد داشت. معه‌ذا شواهدی هست که علیرغم تغییر و تعدیل‌های گوناگون سیستم سرمایه‌داری، مکانیسم بحران‌های سرمایه‌داری خودش را بازتولید می‌کند. در رابطه با کساد اقتصادی کنونی آمریکا و ناموزونی توسعه‌ی اروپای غربی، نقداً یک سرخوردگی جدید ایجاد شده است. با کاهش توان ترغیب دولتی برای تولید، نیاز سرمایه‌داری برای تضمین سودآوری‌اش، مستقل از پیامدهای بی‌ثباتی اجتماعی، افزایش می‌یابد. نوآوری‌های جدید اقتصادی خود را چنان آشکار می‌کنند که قادرند مکانیزم بحران ذاتی سرمایه‌داری را به تعویق اندازند، نه اینکه بر آن چیره شوند. بدین ترتیب، صرفاً این فرض معقولانه است که وقتی بحران نهفته شدید می‌شود؛ وقتی که شبه-رونق منجر به رکود واقعی می‌شود، وفاق اجتماعی تاریخ اخیر، برای یک آگاهی انقلابی احیا شونده راه می‌گشاید -- که با آشکار شدن غیرعقلانی بودن فزاینده‌ی سیستم (حتی برای اقشار اجتماعی‌ای که هنوز از وجودش سود می‌برند) هرچه بیشتر چنین می‌شود. گذشته از شرایط پیشا-انقلابی موجود در تقریباً تمام کشورهای توسعه نیافته، و مستقل از جنگ‌های ظاهراً محدود اما تمام نشده که در بخش‌های مختلف جهان انجام می‌گیرد، یک ناآرامی عمومی اجتماعی آرامش‌ظاهری جهان غرب را بزیر گرفته و تضعیف می‌کند. گاهی، مثل شورش‌های اخیر در فرانسه، گریزی علنی بوجود می‌آید. اگر چنین امری تحت شرایط نسبتاً باثبات ممکن است، قطعاً تحت شرایط بحران عمومی نیز ممکن می‌باشد.

ادغام سازمان‌های کارگری سنتی در سیستم سرمایه‌داری، فقط تا آنجا برای سیستم یک امتیاز است که این ادغام قادر باشد متضمن فواید موعود و واقعی سازش طبقاتی شود. وقتی که این سازمان‌ها بنا به شرایط مجبور می‌شوند که ابزار سرکوب گردند، اعتماد کارگران نسبت به خود، و با آن، ارزششان برای بورژوازی را از دست می‌دهند. حتی اگر نابود نشوند، ممکن است توسط کنش‌های مستقل طبقه کارگر مغلوب شوند. نه تنها شواهد تاریخی مبنی بر

¹¹ See: P. Mattick, *Marx and Keynes, The Limits of the Mixed Economy.*

اینکه فقدان سازمان‌های طبقه کارگر مانع از انقلاب سازمان‌یافته نمی‌شود وجود دارد، مثل روسیه، بلکه همچنین شواهد تاریخی هست دال بر اینکه وجود جنبش کارگریِ رفرمیستی بی‌عرضه‌ی منفعل می‌تواند توسط سازمان‌های نوین طبقه کارگر، مانند آلمان ۱۹۱۸، و توسط جنبش سخنگویان کارخانه در انگلستان در طی و پس از جنگ جهانی اول چالش شود. حتی تحت رژیم‌های توتالیتر (خودکامه) جنبش‌های خودانگیخته ممکن است منجر به چنان کنش‌های طبقه کارگر شوند که در شکل‌گیری شوراها، کارگران بروز یابند، مثل لهستان و مجارستان در ۱۹۵۶.

پیش‌شرطِ رفرم، یک سرمایه‌داری قابل رفرم است. تا زمانی که این سیستم چنین کاراکنتری دارد، سرشت انقلابی طبقه کارگر تنها در شکلی بالقوه موجود است. حتی از آگاهی نسبت به موقعیت طبقاتی‌اش بازمی‌ایستد و آرمان‌هایش را با طبقات حاکم منطبق می‌کند. اما وقتی سرمایه‌داری با توسعه‌ی خودش مجبور است شرایطی را بازآفریند که منجر به شکل‌گیری آگاهی طبقاتی شود، خواست انقلابی کنترل کارگری را نیز بمثابة مطالبه‌ای برای سوسیالیسم برمی‌گرداند. این صحیح است که تمام تلاش‌های پیشین در این مسیر شکست خورده‌اند، و اینکه تلاش‌های نوین نیز ممکن است مجدداً شکست بخورند. اما فقط از طریق تجربیات خودگردانی، هر قدر هم در ابتدا محدود، است که طبقه کارگر قادر خواهد بود تا بسوی رهائی خویش پیش رود.